بعون عنایت صمدانی و فضل خلاق زمین و زمان

پنج سوره

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع متین مقبول طبع گردید

مخمّس عبدالرزاق [illegible] تصنیف

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

شهید تبسم دیت عشوه خونبها | مقتول رنگین [illegible] شیرین [illegible]

نخل تابوت بسته گوهر الوانی * گل تمنا
پیچیده گلشن مدعا رسی * ماتمی شهیدگان کفن
اشک ارغوان بستر * نوحه گر حلقه مصیبت قتیل حسین
پیرهن لخت جگر * بسمل لخت جگر کربلای بلا * تشنه لب
در آب فرات چشم آشنا * دل فگار از تیغ جفا سینه ریش *
جان نثار از رنگ شهیدستی سر و ریش * به تلخی جان دادن
اندیشه آزردگی بازوی قاتل شیرین شمائل * بخاک

بخاک و خون تپیدهٔ حسرت مسئولان
دست نگردیدن تصور مسائل * همه داغ
مصیبت زدگان خاک کدورت و غبار
حرمان بر سر افشان * همه دود ماتمیان از
لخت جگر گل بدامان * داغ بدل سوختهٔ
آتش دوزخ شرر مظلومی * الف تین
کشیدهٔ تیغ تمام اثر محرومی * مجروح رخسار
ناخن الماس کاوغم * نعل بر بدن بریدهٔ شمشیر
زخم بار الم * آستان بوس فرق تشویر
پیش افگندهٔ گنج گوهر اشک در آستین *
سر باز جان تحفهٔ عرق انفعال بر جبین *
خدمتگار سر خدمتی از کم خدمتی شرمسار *
خاکسار نقد روان هدیهٔ گرد خجالت
بر عذار * شهید بخاک و خون افتادهٔ

۳

اثر زبان سپاس از سخت بلند • مقتول چشم امید پیدا ز قاتل
گشاده طب اللسان شکر گذار از اقبال ارجمند • مجروح جان
سعدان حق نمک بگردن از ان اهل نمک جراحت بال
بشکر زبان گلشن گاش با نشتر فرق از ان سهال عشق
بار • از صدمه بنیاد صد یک شکر هم شایان به شمشیر
گشته ام همه سپاس شایان شایان • با صد جان تشویر
در موقع طلب سر پیش استاده • روی نیاز بر آستان
مغفرت ایشان بعذر ستادگی و پوزش گستری نهاده
دامن عذر خواهی ایکه هیچ فرو نگذاشته • وقطره حباب
آتشم بنیاد پشت پا چه التفات نداشته • در یاد ما
اشک ندامت از چشم تر دامن میبارد • چشم آمرزش
و بخشایش چرا ایم و مقام از الطاف فیض … حضور کرده
والا اندوه خستگان مرا ایم لوازم عفو گناه ما جبار عصیان تاروا
از عفل رحمت منزل معلی آمرزشگان میدارد • کراین

که این سر در گریبان تشویر و پا بدامن عذر تقصیر نظر
بکردار ناصواب گناه بحساب خود از حیا فرق تا قدم
میگداز و سر تا پا از اندوه پشیمانی میکاهد و بزبان نیاز
ترجمان عذر یکیک تقصیرات نگارنگ که از دیوانه مشربی
در عالم سیه مستی افراط محبت دست جرأت بدامن خیال
سراسر جمال آویختن و بآن رنگین صحبت نازک مزاج رنگ
تکلیف مجلس آرائی و بزم پیرائی ریختن از حیله آفرینی و
بهانه سازی بر بستر جانکاه از ناتوانی افتادن و گل برگ
نازنین را که بار تبسم و بوی گل بر وگرانی میکند تصدیع
عیادت دادن از شکوه تلون مزاج نازک طرح
تغییر رنگ بر چهره ادب شکستن و از کلک طبع شوخ
رنگ آمیز گوناگون نقش در صورتکده خیال بستن
از کثرت بیتابی شوق زنجیرخای زور آزمای
به سوی خیال نزاکت بار گرم دیدن

۵

ازین اقبال بزوال عشق فیض جاوید اندوختن
وبرای اصابت عین الکمال سپهر ناتوان بین سپند
نسوختن به برگ ارغوان باخامهٔ رگ گل از خون دل
نامهٔ رنگین مضمون متضمن احوال سرشک لاله گون
نگاشتن وهمراه قاصد صبا به بزم نگارین
بهار تزئین ارسال داشتن وگلچینان نو آئین
گلشن حضور وفصل بهار سرور را از کیفیت ماجرای
جویبار اشک خونین غافل و بیخبر نپنداشتن میخواهد
بشهیدان بیت کحل کرده از قاتل شکرگزار و مقتولان
خونبها بخاطر نیاورده از خونریز سپاسدار بیجان تحفه بران
غرق عرق تشویر و سرخجلتی آوران انفعال پذیر
بخوش نشینان نگارین گلشن ادا و گلچینان رنگین
چمن شیوهٔ شهیدان خونبها فراموش دامن بخون تر
نیالوده و مقتولان بایاس هم آغوش چشم برروی قاتل نگشوده

۸

بز خسم جان در خون نشان بیچارگان
سینه چاک و درد آب از چشم چکان آوارگان
چشم مناک نواسی جگر خراش مرغان گم کرده
آشیان و ناله در پاش غریبان مهجور از
خان و مان بحسرت کهن ناسوریان از زندگی
مایوس و درد تازه بحنت افتادگان از
دیر پا زبنا ز و غم مایوس بستر فرسا افگندگان
انفعال و تشویر و نظر بر پشت پای
خجالت دوختگان صاحب تقصیر نوالانظاران
چشم از حاسدان بوام گرفته و بسراپای
خویش نگر و شگفته رویان تندی خو
از ستیزه کاران بعاریت خواسته
با عالی بطریق صلح و باخود به راه
جدل گام زن و پی سپر ❊

9

وتازه بحنت افتاده از
پای قیمه درین فقره مقدر
ست صبر در پیش افگندگان
انفعال و تشویر و نظر بر پشت
پای خجالت دوختگان
نوالانظران چشم از
حاسدان وام گرفته در
سراپای خویش نگر
و شگفته رویان تندی خو
از ستیزه کاران

باشک از چشم در دچکیده و نشتر محنت در
جگر خلیده براه صعب گذار بی رهنمای
آوارگی و دشت جگر سوز جان فرسای
بیچارگی بجختی شکستگان چاره جوی طوفان
بلاخیز جنون و موج از سرگذشتگان
طغیان دریای شور انگیز اشک
لاله گون مهجوران دل افگار دریا دریا
سرشک حسرت بار و غریبان دور از
یار و دیار پرکاله پرکاله جگر در کنار
بمقتولان سر بر کف دست بار فرق
از دوش افگن و شهیدان بر پای
تیغ قاتل بدهان زخم بوسه زن
بقاتل بی رحم از استشفاع شفاعتیان
سر قبول پیچیده و خون ریز

۱۱

وخون ریز یک لخت با عالمی بر طرف افتاده
و از اراده قتل بسمل برنگردیده با آبله پایان راه
دور و دراز وصول تمنا و تشنه در هوایان
دشت جان دربدن گداز حصول مدعا با ناتوانان
قوی بازو و محتاجان بی آرزو برحمت
گناه گش که صد جان گناه بیکدم در خون نشاند
و عفو خطا آمرز که هر ساعت گرد تشویر
از چهره جرم باستین عاطفت
افشانده به بخشایشی که سر عصیان در آغوش
شفقت گرفته و عفوی که در دنبال جرم
با پای برق بجست وجو رفته با احسان کاران
یاد احسان از دل فراموش و سینه افگاران
از حرف شکوه لب خاموش بپاس پرستان
حریان امل و تلخ عیشان شکر حنظل

بجز میکه عفو خواه گنهگار اوست و عفوی که
فرق گناه در کنار او با بله پایان سر در هوا
و سرگشتگان پا بر جا شمع از تاب حسن خویشتن آرا
چهره برافروخته و پروانه از گرمی عشق ناپروا سوخته
بگل رسانده از مقام ناز و بلبل سیر آهنگ آمده نیاز
بزخم بی سپر تیغ جان ستان غیرت و جراحت
ناسور اثر تیر جگر دوز حسرت بکریم جهان جهان
آرزو بخش خوی انفعال از جبهه افشان و جواد
عالم عالم مراد ده عرق خجالت از چهره چکان
باستغنای خروار خروار دل بر باد داده و ناز
هزاران هزار بار منت بر جان نیاز نهاده
بمقتول در عرصه قتل با آرزو شهید شده
شهادت دیدار و قاتل دست و تیغ بخون
آغشته از خون بسمل گرم انگار سنگساران

١٣

بخاکساران با اعتبار و دشمن کامان دوستی
شعار بگرفتاران از بند آزادی آزاده و اندوه کامبران
با خاطر ناشاد شاد بشهیدان برخاک
طپیدهٔ خونین کفن و قتیلان در خون
غلطیدهٔ گلگون پیرهن بکوچک دلان
بزرگ حوصله و تهیش قدمان واپس
از قافله بکمیان عذر نیوش پوزش
پذیر و رحیمان زود عفو دیرگیر که درین
روز چهرهٔ مغفرت افروز بکرشمه
لطف بهانه طلب از سر جمله تقصیرات
این عذر خواه درگذرند و بچشم رحمت
گناه آمرز جانب این پوزش گستر
بنگرند سراسر جرائم و معاصی این روی
نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند

و بمصقلهٔ عاطفت زنگ خجالت انفعال عصیان
از آیینهٔ دل اخلاص منزلش بزدایند
تا مرحمت عکس افکن آیینهٔ نیاز و نیایشست
و تقصیر محک استطلاع عیار بخشش و بخشایش
صورت عفو جرائم در ضمیر آیینه نظیر حاشیه
نشینان بساط بزم حضور لامع النور بوجه
احسن جلوه گر باد و العاقبة بالعافیة

رقعهٔ دوم در فراق و آرزوی
ملاقات بتلازم فرق

آب از فرق گذشته بحر قلزم شمر اشک دوری
فرق تا قدم سوختهٔ آتش برق شرر
تاب مهجوری گل زخم بر فرق زده
بهار گل افشان شهادت سر بی خار عنا
در بیابان رفته راه دشوار گذار مد عاطلبی فرق

فرق از سجدهٔ مالامال ارادت بر زمین سر افگندگی
سجده ریز ساخته بلکه فرق تا قدم پیشانی گردیده
با دای سجود نیاز پاشی پرداخته در راه باریک سخن
چون شانه بفرق زنجیر مویان می در آید و موی بمو
احوال آشفته دماغی و پریشان خاطری خود که تا
زلف آئینه رویان محتاج شرح نیست بحلقه بگوششان
آن سر حلقه کجکلهان و زرین کمران وا مینماید
قاصد زن سبک رو اشک را که از فرط روانی
و قطره زنی بفرق دویدن آغاز کرده میدواند و سلام
عطر بار که چون نسیم عنبر شمیم صحرای ختن مشام جان را
معطر گرداند بآن فرق مشکبار که صد قافله مشک
و صد ختن نافه بگرد فرقش گردیده میرساند بفرق
سرگشتگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت
بی آرامی که از ان باز که طالع بر گرد فرق گردیدن

روازیاری و وسازی برتافته ساعتی دل بیگانه
از شکیب و از آرام تافته از آشناروی
تسلی نیافته حسرت آغوش ازبسکه خمیازه
فرمای بر و دوش گردیده فرق تا قدم عضو
عضوم برنگ برگ گل از تندباد هجران
ازهم پاشیده جدائی آن فرق مشکین
و موی عنبرآگین که این دو بیت در
ستایش او واقع گردیده **قطعه**

بفرق موی دام هوشمندان * ازو
تا مشک فرق آنچندان * فراوان
موشگافی کرد شانه * نهاده فرق
نازک درمیانه * سخن چه میگویم
ازو تا مشک که سیاه کم بهاست فرقهاست
و او را بمشک نسبت دادن خطا که مشک

از آهو خیزد و اواز آهو پر است هزاران خم نمایان چو
شانه بقلم انداخته و سر رشتهٔ کار را بجستن ختن مشک ساخته
فراق آن سر داستان مجموعهٔ زیبائی و سر لوح زیبا نسخهٔ رعنائی
تا نشستن این سر و بهوا آویخته از دست وش خامه گرد از سر
مانده و چون اشعار از بین السطور گریبان چاک کرده مانند
حرف تازه رقم خاک بر فرق ریخته تا آن شمع قامت سهیا لطف
از رقم بر گرفته آتش جانسوز تن گداز شمع وار بسر قلم در گرفته
بدانگونه هوا یاد آن دهان تنگ و میان باریک شورش کرده
سر قلم پیچیده که از کثرت ضعف ناتوانیم مانند شوق قلم چون گره مو
گردیده و غمم جا بجا که بجز بیهودگی در راحت بر زخم بسته و آب از چشم
گهر موی قرهٔ دیده دریافتنم از گوهر اشک ستاره شکیب
یاد از موی فرق بگوهر گرفته یاقوت لبان داد و دین
از بیم ملال نشاط آباد خاطر نازک ماجرای جدائی
سر آغاز نمیکند و زبان بسرگذشت تنهائی نمیگشاید

وهمین یک شعر که بلسان مو فرق سر ایما اشعارت
الکفا بینما یدسه زسر بگذشت بیتو آب چشم * یکی از
سرگذشتم بیتو انیست * شبها که هنگام صحبت
داشتن با خیال سراسر جمال چشم نظاره دوست را
بینائی شوق سراپا اضطراب تقاضا فرمای تماشاست
بیت ز فرق تا بقدم هرکجا که می نگرم * کرشمه دامن دل
میکشد که جا اینجاست * عمری بسر آمده که کحل الجواهر
بینائی یعنی غبار مقدم تشریف بحیر مژگان دیدهٔ طوفان
دیده را روشنائی بخشیده و ازین چشم زخم
که از فلک ناتوان بین باو رسیده یک صفاهان
سرمه زبان کشیده چشمداشت ازان چشم و چراغ
اهل نظر انست که بآئین مردمی پردازد و برای سر بلندی
فرق مردم دیده خاکی بطریق یادگار از ته پای
فرقدان فرسای بدست برید صبا روانه سازد ازینکه

ازینکه تا حال این سرگردان وادی حیرت از سر جان
برنخاسته و جان بران جان پرور نفشانده فرق سجده آگین
او از روی ظاهر از سجده آستان مین آسمان محروم مانده
فرق ارادت با گردن فرسوده بار بلاست و چهره اعتقاد
سراسر عرق ریز خجالت در سر دارد که بیاور بخت بلند
در راه حق گذاری و وفاداری سرباز و جان فدا ساز و دو
نیکنامی در عوض گیرد و فرق سربلند باوج فرقدان بر افرازد
نظم آنچه دارد سریست بر کف دست * لیک می‌ترسد از زیادگی
گر قبول در تو افتد مفت * افگند در رهی که بیسگی
جان بپایت نثار بیسازد * سر کنی هر کجا که جلوه گری
فرقیکه نثار راه آن سرافراز دوران نگشته بار دوش گردد
فدای فرق آن جان جهان نشده سزاوار تن و گردن استغفرالله
گردم سوگند بعشق و قسم بمحبت که اگر هزار سر که هستی تحقیق بیا
اندازد و هزار جان که تحفه ایست بس مختصر بران بالا فدا سازد

۱۹

یافته و چهره اعتقاد بار ملال خجل
در عرق خجالت تر شده زیرا که
ارادت و اعتقاد مقتضی همواره
سر بسجده گذاشتن بر آستان
محبوب بود و لهذا در خیال بود
که اگر بیدولت باشد در راه دو
و حق گذاری معشوق سرباز و
و جان فدا ساز و ...
زنده است ...
و جدائی معشوق خلاف کمال
اعتقاد و ارادت

ودر اصطلاح حضرات صوفیه ...

هنوز فرق خجالت از ننگ کم خدمتی در پیش
باشد و سینه از زخم ناخن عار تهیدستی
سر بر ریش اگر سپهر بی مهر سنگ
در دست باین شانه سینه چاک اره دو سره
بر فرقم نهد خیر باد ثابت قدمی نتوانم گفت
و سر موی از آن زنجیر مو نتوانم گسست اگر
چون آئینه صد پاره صد شکست در دلم افکند
ترک روی وفا نگهداشتن نتوانم کرد و سر ناخن
از آن آئینه رو نتوانم شکست که از یار گسیختن و با اغیار
در آمیختن خاک بی تمیزی بر فرق دانش
ریختن ست خوشا وقت سر باخته که
در عرصه ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاده
و از استیلای لذت شوق دیدار زبان
زنهارش از کار افتاده فرخا حال

وفرخا حال از قدم نشناخته که در جولان گاه
سر بازی مانند گوی بفرق دویده واز
ضرب سیلی چوگان بلا از حالی بحالی نگردیده و
غرور عشق غیور فرق هر بیهوده تازی را بفتراک
نه بندد و طبع نازک پسند سودت هر خیره سری
راند پسندد و چون قلم فرق به تیغ شگافته
و کار دلبسر افتاده باید که درین راه خطرناک
قدم فرسا فرق بجای قدم تواند گذاشت
و مانند تیغ آب از سر گذشته بهره
بخون شسته شاید که درین معرکه جانسوز
جانگداز علم سر بلندی تواند افراشت
هر زردرخ نونیاز جبهه سائی جناب عشق را نزیبد
و هر خودسر تازه قدم به عرصهٔ لاف
گذاشته در آشوب گاه نبرد از بیگری نشکیبد

٢١

قبول عشق را که من نامه سیاهی بگیر از آتش جنت بیا
در خاک راه محبت بفرق سر که ده خار تشناد ربا
که اگر صد کوه آتش امتحان بر افروخته شود و هزار
تجربه در میان آید زر نقش اخلاص بستش کامل عیار
درست سکه و بی نقصان بر آید قدمیکه در راه عشق گام سیر
گردید هر از و قدمیکه بهوای محبت در پیچیده از تن
جدا سا و چه جستها که بهر خطا این فرق بر زمین نیاز
فرق بر بساط سوختگان انجمن حضور نمی برد چه خوشا
غیرت که بهر دم از تنا یافت این اقبال بزوال نمی خورد
سخن کوتاه بعد ازین عمر تباراج داده و کوه کوه بار اندوه
بسر افتاده بران سر است که اگر بخت سرکش سر التفات
بدین ساز فرود آرد باقی عمر فرق از قدم گرا برندارد که از تغافل
بلند کرده فرش بعرش بساید و صفا کده ضمیر هم غباری نیست
وجنس بسیار خریدار لطف عام را در کاروانسرای دلم اعتباری نه اگر چه

اگرچه معشوق غلط انداز در ظاهر پای کم کردن سر راه
استغنا قدم فرساست اما در باطن فرق نیاز طالب
در کنار رحمت و آغوش عاطفت ناز مطلوب جا
فرقه‌ای از فرق اهل محبت که لبان فرق صاحب‌شناسی
و شعور اند و از ننگ بیدانشی و عار بی‌تمیزی فرق
تا قدم دور برین اعتقاد دارند که هرگاه آمیزش حسن
و عشق بکمال رسید در میان جان و جانان فرق نتوان گزید
اگر زیاده برین بساط سجده بران جناب فیض مآب
گستردن باعث تصدیع و موجب صداع می‌پنداشت
کاروان کاروان متاع گرانبهای سجده در دکان سر سود
فرق نیاز آلود مهیا و موجود می‌داشت اگر از شکست رنگ
بر چهرهٔ ادب نمی‌اندیشید دریا دریا گوهر سخن فرق سر بر زمین نهادگان
آن آستان آسمان مکان می‌پاشید پیوسته سایه بلند پایه
بر فرق ارادت کیشان و فدویت اندیشان مبسوط باد

گسترده باد ۲

رقعهٔ سوم هنگامهٔ ازدواج حسن و عشق آتشبازی
شعلهٔ ادراک گرم گردیدن و بدمسازی
مصقل قلم در آئینهٔ خیال بر روی هم دیدن
زیبا عروس دولت را که از روز نخست ناز و عیش سگالی
مشاطه بخت کارساز چهره بگلگونه نشاط می پردازد و
رعنا نگار اقبال را که از بدو روز ازل خواستگاری
فرخ فالی ست آرایش گر طالع مدعا پرداز از حنای
خون ادبار دست نگارین می سازد تازه بهار امید
گلشن گلشن میخندد و دقیقه کشیده نهال امل چمن چمن
بار می بندد و بخت بلند ناصیه اعتبار می افروزد
و فلک برای دفع گزند از اختر سپند در مجمر می سوزد
چشم بد دور از شاه بی تاج و سریر عشق که مخزن بخشش
سیم روان اشک بی پایان دارد و خزینه سینه اش
درم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان آنجا

۲۴

از انجاکه از دیرباز سے خواست کہ از
ہوا داری اقبال چہرہ شگفت
بلبل وار باگل رنگین اقای حسن
نازک مزاج طرح رنگ رنگین
اختلاط ساز کند و بہ پشت گرمی
طالع رخسار برافروختہ پروانہ
کردار سے تاباند برگرد سر گردیدن
شمع خورشید ضیاے جمال
آغاز درین ہنگام عشرت
انجام کہ بہار حسن گل گل افشان
گشتہ و جہان بکام دل بلبلان
حسن را در سر خیال جلوہ
گرے افتادہ و عشق را
سوداے آشوب گستری

۲۵

بسلسله جنبانی شوق زنجیرخا و تحریک آرزومندی
زور آزما رسول والانظر تیز رو چشم بینا را
که فیض نظر نور الانوار یافته و بیک چشم زدن
گرد گیتی شتافته به پیغام گزاری و خواستگاری
شاهد دل خواه خاطر پسند حسن برگماشت
و ازین نوازش پایهٔ شکوهش بلند
گردانیده علم سربلندی برافراشت
دیده جهاندیده باتشال فرمان انگشت قره
بردیده نهاده باپای نگاه از خانه چشم برآمده
بهر کوچه و دیار دلفریب سحر کار و شهر تماشا زیب
نیرنگ بازصورت درامده نگاه دوربین را
بلد شهرستان دیدار ساخت و در هر صورتی
به تعمق نظر پرداخت برای صورت گرفتن نقش مدعا
بهر صورت بغور کار بغور هر صورت رسیده و آخر کار

٢٦

و آخر کار نظر بجمیع صور صورت سراپا
معنی حسن برگزید از کمال شوق
برگردوالا نظری خویش گردید هرچند
ساده پرکار حسن از نگاه چشم دانست
که باعث آمدنش چیست لیکن بر در تجاهل زده
بی تجویز شکوه و تمکین پرسید که ای
پریشان نظر چه آمده و فرستنده ات
کیست زبان که گزارنده مقاصد بیانی ست
از کار افتاد و چشم سخن گو که ادا کننده
مطالب وجدانی ست نوبت
گفتار نکته هایی که طی لسان
داشت باهم آشنا شدند
و در یک طرفة العین صد نکته
سربسته رمزی بغمزه حسن ادا ادا

به پروانگی شوق نهانی و پشت گرمی نیاز پنهانی
شمع آشنائی روشنائی یافت و ظلمت بیگانگی
رخت کدورت بسته ازان بزم صفا آگین
یکسو شتافت حسن مهر او در لباس ایما خوی آسته
و بزیور ادا آراسته چشم را بجنبش مژگان
جواب به پیرایهٔ قبول پیراسته به نهفته
از نهفتن و پنهان از نگفتن بگوش بشارت
نیوش نگاهش گفت و در ادای مدعا زبان
غمزه را به نیرنگ سازی کشاده باشارهٔ گوشهٔ
ابرو صد جهان سحر پردازی را سامان داد فرستادهٔ
پس از تطیب دماغ از روائح عنبر بیز گلشن
رضا و تلوین چشم از نقوش دلاویز نگارین مدعا
بلبی از فرزدهٔ مواصلت سرشار و بادلی
شاهد کام در کنار مراجعت نمود و دروازهٔ

۲۸

پنجم

گلشن رنگین کامیابی حصول مقصود وصال محبوب

و در دروازهٔ نشاط حصول مقصود بر روی عشق منتظر
چشم در راه و گوش بر آواز گشود و عشق از بن فسون
که از راه گوش رسیده بر حال خود نشانده آستین
بر صبر و شکیبائی افشانده از دست بیطاقتی دست
بدامنش آویخت که آرام از دلش چون قرار خار آلوده
بهوای بادهٔ وصال یوسف جمال دل باخته
وازکمال بیتابی شوق دیدار از نهایت انتظار وصال
ببوی پیراهن ساخته گریخت ترانهٔ شوقش
رسا انداز و سیر آهنگ مقام بیتابی گردید و دست
امیدش بهوادار هزار رنگ گل چیدن رنگین
گلشن کامیابی نبض اضطرابش تپیدن آغاز
کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریبانها
بزبان نرفت و چه چاکها از جیب تا بدامان
نزود تر از زود بآرایش لباس کوشیده

۲۹

وجامه گل دوز بسر کاری جنون سر انجام یافته
داغ ببر کشیده کمر سر بازی بکمر جان بست بنان پنجه
مژگان را از خون جگر رنگین ساخت که حنای نظر
بازان بدین رنگ شاید وموی ژولیده را از سر
فروهشت که سهرهٔ آشفته حالان بدینگونه درخور
نماید هوا را پایمال کرد که تخم انیست وداغ را بر سر
جا داده که افسر چنین ترتیب آتشبازی پرداخت
واز قطرهٔ خون آلود گل ریز وا ز آه شعله خیز آسمانی
ساخت اشک ستاره ریزش بجای ستاره افشان
بود وچهرهٔ اصفرش چون مهتابی برافروخته درخشان
دست بسر انجام چراغان برآورد ودر فانوس خیال
هزاران شمع آرزو روشن کرد آنگاه همعنان جهان
جهان آشوب بلائی وهمرکاب آسمان آسمان آشفته رائی
بر سمند تیزگام آرزومندی سوار شده بر بدنمای

۳۱

بر مدعای دل و تمنای خاطر کامگار تمام راه
از نثار اشک شادی بگوهر گرفت و از انعکاس
رخسار زرد بافشان زر چون آن برداشت را
هنگام فرود است سید عشق جان در آستین رخت
بآستان جانان کشید چون این خبر فرحت اثر
گوش زد حسن گردید بازدیاد نشاط پیرهن پیرهن
بر خویش بالید بل از وفور انبساط در پیرهن
نگنجید تا بحدّی که دل میخواست به تقطیع
پرداخت و سراپای خود بزیور آراست
باکمال حیاپروری در حجلهٔ آرایش
نشست و از عرق شرم گرد رو پردهٔ مروارید
بر چهره بست در چشم خوش نگاه سرمهٔ ناز
بر وی کشید که دلها از تیغ سیه تاب
بسنگ سرمه کشیدهٔ غمزه اش دو نیمه گردید

خون نهفته پامال کرده محبت از پای نازک جانان در سایه

گل کرد که حنائش بدین رنگ بیا بود و از تاب باد

پنهان کشیده شوق چهره اش هزار گلشن

گل بار آورد که گلگونه اش بدین گونه شایسته

نمود دست نازنین را برنگی نگار بست که صحرا صحرا

خار حسرت در دل گل شکست از رشک پاره لعل

که در حلقهٔ زرین گوشش جا گزید یک جهان دل گرفتار

حلقهٔ تمنا سراپا خون گردید از زیبائی بدر مجوف خلخالش

چشم خورشید حیران ماند از حسرت گوشوارهٔ گوهرنیش

پنجهٔ یک فلک پروین از دیده افشاند از غیرت انگشترین

او که رنگ نگینش آبروی خورشید برد هلال دزدیده

نگار رنگ شفق خورده خوردنی چه بیا و چه زینت

خداداد از هر زیور آزاد ش زیور را آرایش

بی اندازه داده و به زرده و نا هزاران هر هفت نهاده

خار حسرت از رشک پاره لعل که در حلقهٔ زرین گوشش جا گزید یک جهان دل گرفتار حلقهٔ تمنا سراپا خون گردید در زیبائی بدر مجوف خلخالش چشم خورشید حیران ماند

٣٢

٣٢

هر هفت نهاده گوهر را آبروی تازه بخشیده و لعل را
غازهٔ سرخروئی بر چهره کشیده از لباس رنگینش گل چین
چمن رنگ تشویر اندوخته و زعفران بکاروان کاروان
آتش حسرت سوخته چون حمائل گلشن ابنظر درآورد عشوه
عشوه گر حمائل مجره در بر فلک را گلشن گلشن خجالت گل
بتخت سفید آئینه وار بیک بهار نگارش شده آتش جاوید
مشاطهٔ رخسار صد چمن گل در کنارش هرگاه بهار گل افشان
زیبائی خود مشاهده کرده نهال قیامت خیز قامت او
با بیاری چشمه آئینه هزار گلشن گل عشوه بار آورده چون
رخسار تجلی فروغش بر رو پرتو انداخت آئینه از فرط گرمی او برنگ آب
منجمد از تاب آفتاب گداخت وقتیکه چهرهٔ از نشاط وصال
برافروخته را در دیدبان صبح از جیب آئینهٔ آفتاب درخشان
و مهر تابان سر کشید از عکس رخسارهٔ رنگین او سمن گل در کنار گردیده
و بلورین جام از بادهٔ گلگون سرشار از خیال چهرهٔ زیبا عرق آگین گردیده

آسمان لبریز اختر تابنده گشت و دریا مالامال گوهر ارزنده
در ساعت همایون و فرخنده بشگون سعادت
توام دولت همدم که خورشید انور سرگرم تماشایش
بود و سعد اکبر منتظر مقدم جهان آرایش
در انجمن اتحاد آن دو تابنده اختر را شرف اتصال
بخشیدند و دو گوهر ارزنده را در سلک ازدواج
کشیدند گلشن نشاط تازه شد و ساز انبساط بلند آوازه
عشق و الاهست از جان شیرین شکر ریز گردیده
از شور تهنیت سعی مانند شکر آب آمیخته گدخت
نقد بینش دل را رونما داد و از انفعال تنگ مایگی
بسان آئینه صیقل کشیده رو ساخت چون چشم بدیدار
نظر فریبش کشاد بیک دیدارش فتاد آنچه افتاد
جان بجانان پیوست و تن از ملال تنهائی وارست

رقعهٔ چهارم در تهنیت عید قربان

قربانی چشم بسته عید قربان خیال شهید دلخسته حسرت
طواف کعبه محترم وصال زخم بجان برداشته تیغ دودمه
لطف عتاب آمیز جگر بخون نیاشته شمشیر شهادت
جوهر تغافل خونریز صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر بلا
گزیده حریم دلفگاری شکار نیم بسمل چشم در راه و گوش
بر آواز تشریف نامهربان شکاری کف شکن خسته آبله
در پای دشت جان و بدن گداز ناشکیبائی سایبان
سینه تاب داغ بسر بادیه خورشید قیامت تاب جنون
و رسوائی تیز آهنگ ساز حجاز نیاز مقام شناس
قانون دان پرده سوز و گداز خون تمنا بگردن فتنه
پالیا تیغ بخون هوس آلوده میدان اهل سوز و هوس
خون سعی بدر کرده راه دشوار گذار تمنا قدم بر دم شمشیر
طریق صعب گذار مدعا کامیاب چاشنی ذوق مجلس ناکامی
سیر چشم کاسه سرشار بزم خونابه آشامی کز خون چشم

قربانی آئینه‌دار حریم انیست برنگ تیغ خون شهید آرام دشمن
سلسله جنبان پریشانی تا چار ارکان عناصرش پا بست در راه
بادیهٔ طلب بسر شتابد و تا داعی اجل را لبیک اجابت بگفته
از کعبه مراد بر نجیابد از حرمان دریافت عید وصال آن چاشنی
لذت طرب بکام جان مشتاقان میرساند صبح عید را منور دار
شام حسرت نصیبان انجم بدل یاس نشان امید گسل میدهند
از بدو ازل خمیر پیکرش با آب تیغ سرشته‌اند و از روز نخست
سرنوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس گلویش از سیاه
گره نگردیدی نعرهٔ جانسوز حوصله گداز بگوش سپاکنان
نافه‌بین رسیدی با آب زمزم چشم ترپاکدامنی وضو ساخته کعبهٔ دل
اخلاص منزل از ربت پندار هستی پرداخته و تارک اعتبار
و فرق افتخار از سجدهٔ آن آستان کعبه مطاف شرافت سکان
برافراخته و آئینهٔ ناصیهٔ اقبال از گرد آن عتبهٔ والا رتبه برافروخته
فروغ صبح عید کردار سرمایهٔ نور و صفا اندوخته بیاوری توفیق

توفیق از بتخانهٔ خودپرستی بر جسته و از جلبابِ بدن برآمده
احرام زیارت کعبهٔ جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و نگارش
مراسم تهنیت که خامهٔ رنگین سازد و نامهٔ نگار خانهٔ چین
معروض پرستاران حریم بندگی و ثابت قدمان عرفات آگهی گرداند
کعبه مراد اهل نیاز مربع نشین چارباش نازشهسوار عرصهٔ
فتنه‌گری ابلک جهت لالان قاتل شیر مهر با تیغ گرم خون آلوده
ناشکیبان که جهان دل محنت گزین قربان نیم نازش گردیده
و صد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوه نیرنگ سازش
تا تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز داده عید قربان چون قربانیان
دیت بحل کرده خط بخون خویش باز داده قدم به راه مروت
بنشو طراق مدارا لغایط هم سپردن رنجش گناه است
و خون گرفته که خویش را به تیغ نگاهش داده از وی تا اجل
دم تیغ آبدار راه عید قربان از عرصهٔ خونریزش رنگین
نسخه برده موج خون از جوش شستهٔ شهیدان مضطر

گذاشتن سخن راست
ساختن خون

نیم بسمل عنان بدست تپش سپرده موج بیچون خون قتیلانش
بپنج هفتم رسیده و زحل برنگ داغ لاله جگر خون و درخون
غلطیده زلفش برگرد کعبه رخ تتق عنبرین فرو هشته و خالش
تخم حسرت در دل حجر الاسود کشته بسکه جور رنگ آمیزش
سینه چو پوست گل خونین کفن و در چمن از شهیدان اوست
عید قربان قربانی تیغ نگاه خونریزش و کعبه محترم
سیاه پوشیده شوق همرنگی زلف سیاه دل آویزش
زبان حضور موفور السرورش با عید برابر و شرط طواف در
صفاپرورش با حج اکبر همسر سیدارد دوگانه شکر و سپاس این موهبت
عظمی ابدرگاه یگانه دادار کام بخش بجا آمی ورد و بخانه
خدای قسم و پیغمبر حجازی سوگند که درین فرحچهره امید افروز
که در هر مقام ساز نشاط سیر اسنگ و بلند آوازه است
و بهر رهگذر اسباب انبساط زیاده از اندازه بیغبار قدم لطافت
پرورکاشانه دیده بلا دیده صفائی ندارد و بی حضور مسرت

گستر خانهٔ کدورت منزل هوای جانفزای قانون عشرتم را تار تار گسیخته است و طنبور فرحتم را بند بند از هم ریخته چند انجحت کارساز و فرخا اقبال مدعا پرداز بیدلی که از ادراک دولت ملازمت و الابساز و برگ مطلب دلخواه رسیده و ساغر سرشار و پیالهٔ لبریز آرزو بکام جان کشیده این حسرت نصیب خار تمنا در پا رفته با بینوائی از سرزنش خار مغیلان بادیهٔ نایافت تماس است قدم ریش و دست از راه تشویر گل نکردن غنچهٔ ایل چون غنچهٔ نشگفته لالهٔ داغ بدل سر در پیش این حرمان روزی خونبها که از رشک کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال حاضر و نظر بازان بی حجت انجیلی ربرو یار ناظر نمی آید اگر حال بدینگونه ماند نمیداند که کار چه رنگ کند کدام صورت گیرد و تا کجا انجامد تا مقدم عیش عید سعید نشاط آفرین است که دلها اندگبین از آن اندیشه طرب قرین هر روز سعادت اندوز ان حضور صحیح عید و هر شب چون روز عید فرخنده خرم باد و حشمت جاوید همدم عشرت توام باد

ملازمت معشوق بسامان دلخواه رسیده بیدلی که درین ایام ملازمت معشوق دریافته است بخت و اقبال وی بساز و برگ مبارک است و ساغر سرشار و پیاله لبریز آرزو یعنی ساغر و جام کشیده و نوشیدن عطف بر ساز و برگ است و آن بیدل از دریافتن ملازمت معشوق ساغر لبریز و پیاله لبالب حصول آرزو نوشیده یعنی بهمتا و کامیاب گردیده چون بخت کارساز

ببسبب تجاهل و از راه تشویح ای غنچه گل چون نکردن غنچهٔ ایل چون غنچه ناشگفته لالهٔ داغ بدل سر در پیش این حرمان روزی خونبها که از رشک کامیابی حلقه بگوشان بزم وصل صفت حلقه بگوشان است ای حاضر بزم وصل

عیش عید مبارک نشاط آفرینده و دلها اندوگین از آمدن عید نزدیک طرب است و این امر تا قیامت خواهد ماند هر روز سعادت اندوزان چندان خوشی و فرحت نصیب کسانیکه سعادت اندوز بزم حضور معشوق اند نصیب شود که هر روز ایشان از کمال طرب چون صبح عید و هر شب مانند روز عید و حشمت

رقعهٔ پنجم در شکایت هجران بتلازم پشت

پشت بدیوار شکسته کده و تکده الم ایستاده پشته

بار شکستهٔ اندوه و غم نظر بر پشت پا دوختهٔ انفعال

دست بهم نداده طالع برگرد سر گردیدن و بدیوار

آورده خجالت و بیا فتن از اقبال بخت بر آن آستان

کشیدن پشت پا بر اسباب ده دکان تمام سبب تعلق

تا اشنا روی بازار بسیار خریدار تعلق پشت لیش

سینه افگار خار ا بالین خار بستر کار با غبار یاد کرد

در طلب یار در بدر پشت بکوه میدان ثابت قدمی و وفا داری

پشت دست بر زمین عجز نهاده عرصهٔ جان سپاری

گرد دکان یار فروشش متاع پشت در و یکجهان

اخلاص بیر یا مهیاست و دل خواهش فی در پیش

فگنده اش آئینه زر در قفا با سیر چشمی بر خوان قناعت

از بن دندان کباب به نمک بخت شوره سرشته سخت جگر

جا که ظرف بسته و پشت دست بر دندان طمع تیز دندان گرسنه
چشم زده یک بیک دندانش شکسته آشتی دل
روشن که بکردار شمع پشت و رو ندارد و از غایت اتحاد
که حضور و غیبت را یکدست و هم چشم شمارد و در موقف
ادب مانند شمع باداء لوازم قیام بندگی پرداخته
و چون شعله از باد پشت نیاز بسجده سر افگندگی خم ساخته
بغرض پشت تعظیم بخدمت حضور روکش صفحه تکده
خم کردگان ورد نیاز بر آستان تجلی قرین نور افشان
آوردگان پشت پناه زیبائی و قوة الظهر رعنائی که آسمان
پشت خم کرده سنگینی بار کوه پاسنگ عشق عربده ساز
اوست و خورشید پشت بر تافته تاب آتش مهر برق شرر
حوصله سوز طاقت گداز او تا ترک خشمش کمین کشا و کمان کشیده
بر پشت زمین کف خاکی نیست که در آن از کشته پشته در
و چون غلطیده خال پشت لبش که از پشت مسیحا زاده بمقتضای

۴۱

الولد سر لابیه در اعجاز جان بخشی داد داده نهال
بر پشت چشمش جا گزیده که از فرط لطافت صفا عکس
هر یک از ان نمودار گردیده جازه صبا در چمن سحر بر کوی
سوارشیش لبریز شوق عماری گل بر پشت کشیدن
و گل نازنین خوی سرشار خار آرزوی غنچه مراد
گل کردن گلبن امید سبز گردیدن گل طراوت لبریز
رویش بهار آرا و خار تیز نگاهش از پشت جا گذارا
استغنا از تغافل بلندترش از اشکوه تمکین از وقار گرانبارش
پشت بکوه دیوار حریم حرمت از پشتی پای عصمتش بر باد رفت
صفه تکیه تقدیس از برق حسن پاکش لبریز و صفا بایه عرق
حیا پرورش آب بر بسته از نم و پشت گرمی تبسم نگاهش
پشت حیا گرم کاکلش نازیست خار پشت با خود بسته از او
زلفش طاوسیست که باز دل شکار او میساند و پشت و
نامه استحاد علامه الالفاظ شعله ناک معنی سوزان نشتر فستان

مشرقستان صدف فلک خورشید قیامت میکند انه چه

گرمی شعله زبانی بفروزش گری چراغ مدعامی رازدوان

سحرکاری ونیرنگ سازی بباد دامان نفس شعله شمع مطلب

روشن میسازد و به پشتی رگ ابر قلم ماجرا دیده طوفان دیدل

که ابر از خیالش آب گردیده بر روی آب محیط رود شیح اشکبار

چشم بحر دامن آستین که طوفان از گریبانش سر کشیده می نگارد

که چشم این مواد اردو رازان گوهر یکدانه سیل اشک محیط

بر افسر داده که دریا از دش از صدف انشت ست بر زمین

نهاده در زمین بهار طرب نشا رنگ که بانگ عندلیب گنبد نگین

گل چیده گلبن که در موسم برگ ریز یاد از خیا انشت میداد از

فیض آب هوا سودا ردم طاوس دیده گل شگفته برو بر نگین

ادائی آورده و نرگس نیم باز از ناز پشت چشم نازک کرده

لب جویبار لطافت با برنگ پشت لب خطان سبز گردیده

و پشت خسار پر انوار باند پشت کهن ناسوریان خمیده تا ...

رنگین چهرهٔ خود را دست تک چشمه را نداخته پشت آینه
آئینه رویان گلچین را از خجالت ساخته اگر درین فصل طراوت
آگین استعارهٔ تازگی از گلشن نجابت خار پشت درست بر جوش
گلبدن زبان پیغاره کشاید و از گلشن وصال کار این سر
در ته هوا خار بنشاند بپار فتنه که بسان زعفران از شبنم دندان
بر جگر افشرده هر لحظه پشت دست بدندان گزیدن است
گردد این غنچهٔ خاطر خار خار شوق در دل خلیده که از غم چو
گل خون در گردش عمر در هر جگر بر گره فشرده صلابت پشت
بیدِ صبا خاریدن تا از گردش سپهر کوژ پشت شعبدهٔ آیین
حقه باز چهره چین نباید بست ترکیب این ناتوان
خمیده پشت از رنج پیچیده مهرها همسلک پشت تا زیکدیگر
ریخته اگر انبار پندار هستی سبکدوش است پشت بر تجارت
خودپرستی کرده در راه کعبهٔ وصال سخت کوش اگر صد
قوی پشت سپهر آفت باشد هم پشت گیتی خیز دعنان این پا

۴۴

پابرجای میدان وفا نتوانند پیچانید واگر بهزار ابل بیرون
زمین کینه با مهر کاریکرده غبار نقار برانگیزند رود این
خاکسار از سمت آن آستان بین آسمان نتوانند گردانید چگونه
این نه از کمان پشت که آب باران اشکش از سر گذشته در جای
آن تیر قامت از تیر باران حوادث چرخ چون جگر هدف
سوراخ سوراخ گشته برو شی پشتش از بار ناتوانی خمیدن ساکرده
که فلک مشعبد در کاسه زانوی او از مهره پشت مهره گردانی
آغاز این ناخن کبود دماه سردمهری آسمان انجم انگشت نما
مجروح خساره ناخن غم سخت جان سپهر بی مهر جفاکار
مقدار یک پشت ناخن نقد عابد ستش رسیده بسکه از جفای
فراق تا قیامت تو امان سختی کشیده همه تن ناخن و استخوان
این سخت ضعیف پشت بدیوار مانده در انتظار برو شی نشسته
که پس مرگ غبارش بصد صرصر از جا نخیزد این گریان سیل گریه خونین
از چشم گشاده بدانگونه پشت بین خون بسته که بعد عمرها بهزار

پشت بدیوار ماندن صفت
ضعیف ست و در راه
انتظار برو نشسته
که پس مرگ غبارش
بصد صرصر از جا
برنخیزد و این
گریان سیل گریه
خونین از چشم گشاده

۴۵

باران فرو ریزد این بینوائی خمیده پشت بی ساز و برگ
تا جدا از بزم وصال یاران جگر سوز بیداستان از گوشمال
ستم چرخ خارج آهنگ کج ادا با تیر تا چنگ شکسته بهر رگ
بر نقش خروشان برنگی ناتوانی در رگ و پیش نقش بسته که
پشت این چله نشین بیغوله تنهائی بسان پشت کمان شکسته
این سر بصحرا داده عشق شور انگیز تا در دشت غم قدم سنجی گزیده
بسکه خارها در قدم خلیده از پشت پایش سر کشیده پشت پایش
نمودار شد پیدا که عشق بلائیست که بر سر کز افتد
پشتش از بار لاغری نمودار گردد و محبت آتشی ست که بهر که
در گیرد پوست بر تنش چون پشت پلنگ داغدار
هر جگری که در آشوبگاه عشق از تیغ فسان داده و شمشیر
چرخ کشیده محبت زخمی بر رو بر نداشته در معرکه مردان چشم
از پشت پا خجالت بر نتواند برداشت و علم سرخروئی نتواند برافراشت
قدم در محشر نبرد محبت ننهاده که در معرکه مردانگی عشق پشت نمود

پنجه قعه

نمود چسپان رو بمردان کارزار که تواند نمود و نقد دل بسا
مهر از دست داده که در چارسوی اخلاص متاع گران ارزش
دلفگاری بصد جان خریدیکده روبرو چو امردان عتابی
چگونه بلاف بالا همت تو اند گشود و قسم بصابی که صنعتش زرین
زرین هلال بر پشت شبدیز شب بسته و بار عظمتش پشت نخچیر
کوه کوهان فلک شکسته در صحرای عدلش شیر با پلنگ همسر
و آهوی پشت بره راشانه از پنجه گرگ تیز چنگ که پشت بار پیر
طاقتم از کثرت بار غم لیش ست قدم خمیده تکلم از فرط کام را
خار زار محنت لبالب از نشتر و مالامال از خس و خاشاک شکستی سرا
گرگ پیشه کرده رو بستیز و آویز نهاده و بقوت بازوی
قوی سر و پشتم بر روی زمین آورده هرگاه زمانه خونخوار
پلنگ خو دست شفقت برسرم میگذارد و به پشت خار پنجه
خونریز پشت داغم میخارد و از آن آیینه رخسار پشت برابر دارم
و جدا از آن نوبهار حسن چشمم سیماب آیینه داراشک گلنار

۱۲

بالطاف قادری که چون عنایتش رسم حمایت گزیند
به پشت گرمیش خس از هزار کاروان آتش زیان بیند
مستظهر و قوی پشتم که دست رد بر سینهٔ امید
این آرزو لبریز و تمنا سرشار ننهد و از هر دست که
باشد در یک چشم زدن صورت مراد و وجه حسن نظم
جلوه دهد تا آئینه پشت و رو یکسان صبح را صقال
خط شعاعی مهر و صفا کارلیست آئینهٔ دل اثبت بر پشت
گردگان بزم حضور لامع النور و روی از زنگ کدورت
و ملال بهمینا و تا تیر دعای ضعیفان کمان پشت
بر هدف اجابت کاری ست خدنگ ارادت
رو باستان آوردگان با باجگاه مقصد رساد

تمت

بعد حمد و نعت واضح باد که درین ایام خیری انصرام پنجرقعه مستطاب از دست خاکسار خام
بعجت بخشی لا ... در ماه اکتوبر سنه ... به تصحیح ... منشی نولکشور ... مقام ... پوشید